

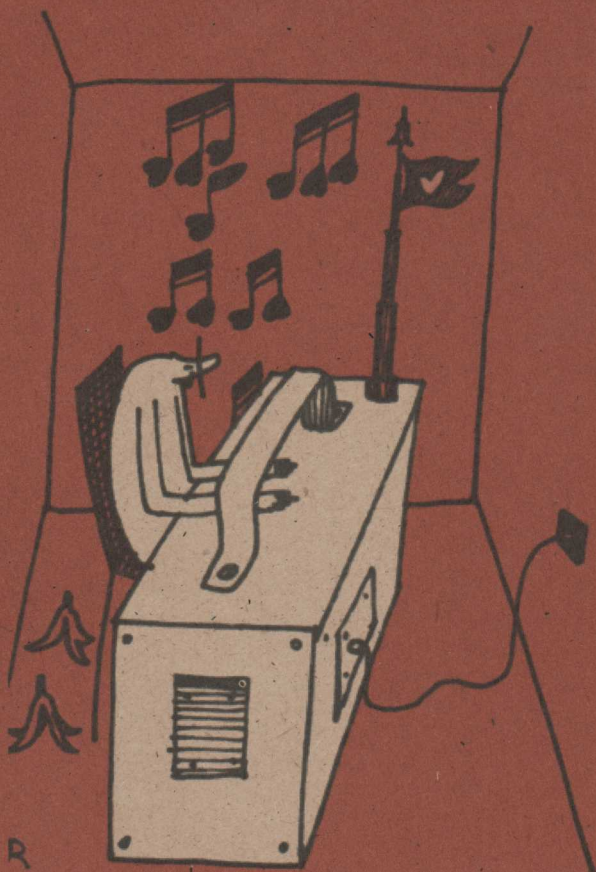
آخرین نوار کراپ

ساموئل بکت

محمد شہبا

۹۷

کتاب کوچک
مآیشتنامه





انتشارات نیلا

قلمرو هنر [۱۱۹]
زیر نظر حمید امجد

آخرین نوار کراپ

ساموئل بکت
برگردان محمد شهباز

با سپاس از همکاری محمد چرم شیر، شهره شفیعی، حسین رحیم پور

طراح شکل مجموعه: امیر اثباتی
طراح جلد: اردشیر رستمی

چاپ دوم: ۱۳۹۶
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ: شرکت چاپ مصور
صحافی: سیروس

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۵۷۳-۹۹-۲

ISBN: 978-964-8573-99-2

هرگونه نقل و استفاده و اجرا از این نمایشنامه بسته به اجازه‌ی کتبی ناشر است.

www.NilaBook.com
Nila@NilaBook.com
www.instagram.com/NilaBooks

تهران - صندوق پستی ۱۹۵۸۵/۷۵۵ - تلفن ۶۶۷۳۴۲۹۸

آخر شب. زمان آینده.

دخمه‌ی کراپ.

میز کوچکی در وسط و جلوی صحنه؛ دو کشوی میز به سوی تماشاگران باز می‌شود.

پشت میز و رو به تماشاگران، یعنی درست پشت کسوها، پیرمردی فرسوده نشسته: کراپ.

شلوار مندرسی تنگ و سیاه‌رنگ پوشیده که برایش خیلی کوتاه است، با جلیقه‌ی کهنه‌ای بی‌آستین با چهار جیب بزرگ و جادار، ساعت نقره‌ای سنگین با زنجیر، پیراهن سفید و چرک و بی‌یقه که یکی دو دگمه‌ی بالایش باز است، یک جفت چکمه‌ی عجیب؛ سفید و چرک‌شده و بزرگ، دست‌کم شماره‌ی ۴۸، و خیلی باریک و نوک‌تیز.

چهره‌ی رنگ‌پریده، بینی سرخ. موهای خاکستری ژولیده. تهریش.

خیلی نزدیک‌بین (اکنون بدون عینک). با گوش‌های سنگین.

صدای دورگه و زمخت با آهنگ و طنین خاص.

با مشقت راه می‌رود.

روی میز، دستگاه ضبط‌صوت با میکروفون و چند جعبه‌ی مقوایی حاوی نوارهای ضبط‌شده.

میز و کمی از پیرامون آن در نور سفید تند. بقیه‌ی صحنه در تاریکی.

کراپ لحظه‌ای بی‌حرکت می‌ماند، آو عمیقی می‌کشد، به ساعتش نگاهی می‌اندازد، جیب‌هایش را می‌کاود، پاکتی بیرون می‌آورد، دوباره آن را در جیب می‌گذارد، باز جیب‌هایش را می‌کاود، دسته‌کلید کوچکی بیرون می‌کشد، آن را تا جلوی

چشمش بالا می‌آورد، یک کلید را انتخاب می‌کند، از جایش برمی‌خیزد و به جلوی میز می‌آید. خم می‌شود، کشوی اول را باز می‌کند، با دقت به داخل آن نظر می‌اندازد، محتویاتش را اندکی واریسی می‌کند، نواری بیرون می‌آورد، به دقت به آن می‌نگرد، سر جایش برمی‌گرداند، کشو را قفل می‌کند، کشوی دوم را باز می‌کند، با دقت داخل آن را نگاه می‌کند، محتویاتش را اندکی واریسی می‌کند، موز بزرگی بیرون می‌آورد، به دقت به آن می‌نگرد، کشو را قفل می‌کند، کلیدها را در جیبش می‌گذارد. برمی‌گردد، به جلوی صحنه می‌آید، می‌ایستد، به موز دست می‌مالد و پوست می‌کند، پوست را جلوی پایش می‌اندازد، سر موز را در دهان می‌گذارد و بی‌حرکت می‌ماند، بی‌هدف و مات به جلوی صحنه خیره می‌شود. سرانجام موز را گاز می‌زند، می‌چرخد و جلوی صحنه زیر نور قدم می‌زند، یعنی درحالی که موز را می‌خورد چهار یا پنج قدم می‌رود و برمی‌گردد. پایش را روی پوست موز می‌گذارد، لیز می‌خورد، نزدیک است بیفتد، تعادلش را حفظ می‌کند، خم می‌شود و به پوست موز چشم می‌دوزد و سرانجام همچنان در حالت خمیده آن را با پایش در گودی جلوی صحنه می‌اندازد. دوباره قدم می‌زند، خوردن موز را تمام می‌کند، به پشت میز برمی‌گردد، می‌نشیند، لحظه‌ای بی‌حرکت می‌ماند، آه عمیقی می‌کشد، دسته کلید را از جیبش بیرون می‌آورد، جلوی چشمش می‌گیرد، کلیدی را انتخاب می‌کند، برمی‌خیزد و به جلوی میز می‌آید، کشوی دوم را باز می‌کند، موز بزرگ دیگری بیرون می‌آورد، به دقت آن را نگاه می‌کند، کشو را می‌بندد، کلیدها را در جیبش می‌گذارد، برمی‌گردد، به جلوی صحنه می‌آید، می‌ایستد، به موز دست می‌مالد، آن را پوست می‌کند، پوست را به داخل گودی جلوی صحنه پرت می‌کند، سر موز را در دهان می‌گذارد و بی‌حرکت می‌ماند، بی‌هدف و مات به جلوی صحنه خیره می‌شود. سرانجام فکری به ذهنش می‌رسد، موز را در جیب جلیقه‌اش می‌گذارد چنان که نوک آن بیرون می‌ماند، با تمام سرعتی که برایش مقدور است به عقب صحنه در تاریکی می‌رود. ده ثانیه. صدای بلند پرتین چوب‌پنبه‌ی بطری. پانزده ثانیه. به محوطه‌ی روشن بازمی‌گردد. دفتر بزرگ و کهنه‌ای در

دست دارد و پشتِ میز می‌نشیند. دفتر را روی میز می‌گذارد،
دهنانش را پاک می‌کند، دست‌هایش را به جلوی جلیقه‌اش
می‌مالد و پاک می‌کند، سپس دست‌ها را تند به هم می‌زند و
می‌مالد.

کراپ [شادمان] آهان! [روی دفتر خم می‌شود، صفحات را ورق می‌زند، عنوانی را
جست‌وجو می‌کند و می‌یابد، می‌خواند] جعبه‌ی ... سوّم ... نوار ... پنج.
[سر بالا می‌آورد و به جلو خیره می‌شود؛ خوشحال] نوار! [مکت] نواااااا!
[لبخندِ شادمان. مکت. روی میز خم می‌شود، جعبه‌ها را به دقت نگاه و واریسی
می‌کند] جعبه‌ی ... سوّم ... سه ... چهار ... دو ... [با تعجب] نه!
خدای بزرگ! ... هفت ... آهان! ... ای نابکار! [جعبه را برمی‌دارد،
به دقت آن را می‌نگرد] جعبه‌ی سوّم. [جعبه را روی میز می‌گذارد، می‌گشاید
و به نوارهای داخلش به دقت می‌نگرد] نوار ... [به دفتر نگاه می‌کند] ... پنج ...
[به نوارها نگاه می‌کند] ... پنج ... پنج ... آهان! ... ای نابکار! [نواری
بیرون می‌آورد، آن را به دقت می‌نگرد] نوار پنج. [نوار را روی میز می‌گذارد،
جعبه‌ی سوّم را می‌بندد، آن را کنار بقیه‌ی جعبه‌ها می‌گذارد، نوار را برمی‌دارد]
جعبه‌ی سه، نوار پنج. [روی دستگاه ضبط صوت خم می‌شود، به بالا
نگاه می‌کند؛ شادمان] نواااااا! [لبخندِ شادمان. خم می‌شود، نوار را در دستگاه
جا می‌اندازد، دست‌هایش را به هم می‌مالد] آهان! [دفتر را به دقت می‌نگرد،
عنوانی را در پایین صفحه می‌خواند] آرامش ابدیِ مادر ... اوهوم ...
توب سیاه ... [سرش را بالا می‌آورد، مات به جلو می‌نگرد؛ میهوت] توب
سیاه؟ ... [دوباره به دفتر نگاه می‌کند، می‌خواند] پرستار سبزه ... [سر بالا
می‌آورد، به فکر فرو می‌رود، به دفتر نگاه می‌کند، می‌خواند] بهتر شدنِ
مزاج ... اوهوم ... به یاد ماندنی ... چي به یاد ماندنی؟ [سرش را به
دفتر نزدیک می‌کند] اعتدالِ بهاری، اعتدالِ بهاری به یاد ماندنی.
[سرش را بالا می‌آورد، مات به جلو می‌نگرد؛ میهوت] اعتدالِ بهاری
به یاد ماندنی؟ ... [مکت. شانه بالا می‌اندازد، با دقت به دفتر می‌نگرد،
می‌خواند] وداع با ... [ورق می‌زند] ... عشق.

سر بالا می‌آورد، فکر می‌کند، روی دستگاه خم می‌شود، آن را راه می‌اندازد و حالت گوش دادن به خود می‌گیرد: خم شده به جلو، آرنج‌ها روی میز، دست به شکل بوق و رو به دستگاه کنار گوش، نگاه به روبه‌رو.

نوار [صدایی قوی، تفرعن‌آمیز، آشکارا صدای کراپ در سال‌ها پیش] امروز سی و نه ساله شدم، صحیح و سالم و قوی... [می‌خواهد راحت‌تر بنشیند که دستش به یکی از جعبه‌ها می‌خورد و آن را به زمین می‌اندازد، فحش می‌دهد، دستگاه را متوقف می‌کند، خشمگین جعبه‌ها و دفتر را با دست به زمین می‌اندازد، نوار را به اول برمی‌گرداند، دستگاه را راه می‌اندازد، دوباره حالت گوش دادن می‌گیرد] امروز سی و نه ساله شدم، صحیح و سالم و قوی، البته به جز مرض مزمنی که دارم، و حالا دیگر آن قدر عقلم می‌رسد که به... [درنگ و تردید می‌کند]... به اوج موفقیت یا به هر حال موفقیت فکر نکنم. امسال هم مثل این چند سال گذشته این تولیدِ نامیمون را به تنهایی در میخانه جشن گرفتم. احدی نبود. با چشم‌های بسته جلوی آتش نشستم، و مشغول حساب و کتابِ خودم شدم. چند جمله‌ای پشت یک نامه خط‌خطی کردم. خوشحالم که به اتفاقِ خودم برگشته‌ام و همان لباس‌های ژنده‌ام را دوباره پوشیده‌ام. همین الآن سه تا موز خوردم ولی نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و چهارمی را هم پایین دادم. با این وضع مزاجی که دارم اصلاً برایم خوب نیست. [تند] موز خوردن رو بذار کنار! [مکث] چراغ تازه‌ی روی میز واقعاً به درد بخوره. با این تاریکی که دور و برم رو گرفته کم‌تر احساس تنهایی می‌کنم. [مکث] تا اندازه‌ای. [مکث] خیلی دوست دارم بلند شم و چند قدمی بزنم و باز برگردم این‌جا... [درنگ می‌کند]... به خودم. [مکث] کراپ.

حساب و کتاب، نمی‌دونم منظورم از این حرف چی، منظورم اینه... [درنگ می‌کند]... فکر می‌کنم منظورم چیزهاییه که وقتی همه‌ی غوغاها... غوغای من... فروکش کنه خوبه که آدم داشته باشه بشنونه. چشم‌هام رو می‌بندم و اون چیزها رو مجسم می‌کنم.

مکت. کراپ لحظه‌ای چشم‌هایش را می‌بندد.

چه بسکوت عجیبیه امشب، هرچی گوش‌هام رو تیز می‌کنم چیزی نمی‌شنوم. این پیرزنه خانم مک‌گلوب هرشب این موقع آواز می‌خوند. اما امشب خبری نیست. خودش می‌گه آوازهای زمانِ دختریش رو می‌خونه. من که نمی‌تونم تصور کنم زمانِ دختریش چه شکلی بوده، اما زن خیلی خویبه. اهل «کانوت»ه، به گمونم. [مکت] اگه به سنّ اون برس، البته اگه این قدر عمر کنم، اون وقت منم آواز می‌خونم؟ ابدأ. [مکت] بچه که بودم آواز می‌خوندم؟ ابدأ. [مکت] اصلاً هیچ وقت آواز خونده‌م؟ ابدأ.

مکت.

الآن داشتم همین طوری به قسمت‌هایی از یه نوارِ قدیمی گوش می‌کردم. اسم نوار رو توی دفتر نگاه نکردم، اما باید مالِ دستِ کم ده دوازده سال پیش باشه. فکر می‌کنم اون موقع هنوز کجدار و مریز با بیانکا توی خیابون کیدار زندگی می‌کردم. خوب از دستش خلاص شدم، آره خدا جونم، خوب! بی‌فایده بود. [مکت] چندون چیزی درباره‌ی خودِ دختره نگفته بودم، غیر تعریف از چشم‌هاش. چه چشم‌های گیرایی. یه هو دوباره اون چشم‌ها اومد پیش نظرم. [مکت] بی‌نظیر بودن! [مکت] خُب، بگذریم... [مکت] این نشخوارِ خاطرات نفرت‌انگیزه، اما به نظر من... [دستگاه را متوقف

می‌کند، به فکر فرو می‌رود، و دوباره آن را راه می‌اندازد... کمک می‌کنم که برم سراغِ یه... [درنگ می‌کند]... خاطره‌ی تازه: اصلاً نمی‌تونم باور کنم که تو جوونی همچو تخم جنی بودم. چه صدایی! خدایا! چه آرزوهایی! [صدای خنده‌ی کوتاه. کراپ نیز همراه با آن خنده‌ی کوتاهی سر می‌دهد] و چه تصمیم‌هایی! [صدای خنده‌ی کوتاه. کراپ نیز همراه با آن خنده‌ی کوتاهی سر می‌دهد] مخصوصاً این که تصمیم گرفته بودم کم‌تر دُمی به خمره بزنم! [فقط صدای خنده‌ی کوتاه کراپ] آمار. هزار و هفتصد ساعت از مجموع هشت هزار و اندی ساعتِ عمرش توی می‌فروشی‌ها به باد رفته. یعنی بیش‌تر از بیست درصد، یا بگو چهل درصد از ساعت‌های بیداری. [مکث] نقشه‌هایی برای زندگی جنسی... [درنگ می‌کند]... متعادل. آخرین مریضی پدرش. لنگ‌لنگان دنبال خوشبختی. یُبس مزاج. روزگار به اصطلاح جوونیش رو مسخره می‌کنه و خدا رو شکر می‌کنه که اون روزها به سر اومده. [مکث] یه جای کار اشتباه بوده. [مکث] شب‌چی از یه... شاهکار... بی‌نظیر، که نهایتش... [خنده‌ی کوتاه] زوزه به درگاهِ الاهیه. [خنده‌ی طولانی. کراپ تیز همراه با آن می‌خندد] از همه‌ی این مصیبت‌ها چی می‌مونه؟ دختری با یه کُتِ سبز رنگِ مندرس تو ایستگاهِ قطار؟ غیر از اینه؟ هان؟

مکث.

وقتی که —

کراپ دستگاه را متوقف می‌کند، کمی به فکر فرو می‌رود، به ساعتش نگاهی می‌اندازد، برمی‌خیزد و به تاریکی انتهای صحنه می‌رود. ده ثانیه. صدای پریدن چوب‌پنبه‌ی بطری. ده ثانیه. صدای پریدن دومین چوب‌پنبه. ده ثانیه. صدای پریدن سومین چوب‌پنبه. ده ثانیه. با صدایی لرزان می‌زند زیرِ آواز.

کراپ [آواز می‌خواند]

روز دیگه سررسیده

شب هم فرا رسیده

سایه‌ها...

سرفه‌های شدید و پشتِ سرِ هم. کراپ به محوطه‌ی روشن می‌آید، پشتِ میز می‌نشیند، دهانش را پاک می‌کند، دستگاه را به کار می‌اندازد، و باز حالتِ گوش‌دادن به خود می‌گیرد.

نوار ... به سالِ گذشته فکر می‌کنم، یا برقی در چشم، که امیدوارم باز همان درخششِ جوانیِ چشم‌هایم باشد، البته خانه‌ی کنارِ نهر را به یاد می‌آورم، همان‌جا که اواخرِ پاییز مادرم داشت می‌مُرد، آن هم پس از سال‌ها تَرْمُل ... [کراپ یکه می‌خورد] و — [کراپ دستگاه را متوقف می‌کند، نوار را کمی به عقب برمی‌گرداند، گوشش را به دستگاه نزدیک‌تر می‌کند، دستگاه را راه می‌اندازد] ... داشت می‌مُرد، آن هم پس از سال‌ها تَرْمُل، و —

کراپ دستگاه را متوقف می‌کند، سرِ بالا می‌آورد، خیره به مقابل می‌نگرد. لب‌هایش بی‌صدا واژه‌ی «تَرْمُل» را ادا می‌کنند. برمی‌خیزد، به انتهای صحنه در تاریکی می‌رود، با لفت‌نامه‌ی بزرگی برمی‌گردد، آن را روی میز می‌گذارد، پشتِ میز می‌نشیند و به دنبالِ واژه می‌گردد.

کراپ [از روی لفت‌نامه می‌خواند] وضعیت یا حالتِ مرد یا زنی که بدون زن یا شوهر بشود یا بماند. [سردرگم سرِ بالا می‌آورد] بشود یا بماند؟ ... [مکث. باز به لفت‌نامه خیره می‌شود. می‌خواند] «تَرْمُل زمین»: خشکی و بی‌بارانیِ زمین ... درباره‌ی حیوانات، به ویژه پرندگان، نیز به کار می‌رود ... پرنده‌ی بیوه یا پرنده‌ی جولاً ... پَرِوبالِ تیره‌ی پرنده‌ی نر ... [سرِ بالا می‌آورد. با شادمانی] پرنده‌ی آرْمُل، پرنده‌ی بیوه!

مکث. لفت‌نامه را می‌بندد، دستگاه را راه می‌اندازد، باز حالتِ گوش‌دادن به خود می‌گیرد.

نوار ... نیمکت کنار آب‌بند که از آن‌جا می‌توانستم پنجره‌ی اتاق مادرم را ببینم. آن‌جا نشسته بودم، باد سردی می‌وزید، آرزو می‌کردم مادر زودتر بمیرد. [مکت] احدی نبود. فقط چند نفر از اهالی همان‌جا، پرستارها و بچه‌ها و پیرمردها و سگ‌ها. همه‌شان را خیلی خوب می‌شناختم... البته منظورم اینه که قیافه‌شون رو خوب می‌شناختم! یه پرستار سبزه‌ی خوشگل رو خوب به یاد می‌آرم، سرتاپا سفید پوشیده بود، چه اندامی! با کالسکه‌ی سیاه و بزرگ و سرپوش‌داری که بیش‌تر به دردِ نعل‌کشی می‌خورد. هروقت نگاهش می‌کردم می‌دیدم اون هم داره به من نگاه می‌کنه. اما وقتی به خودم جرأت دادم و رفتم جلو که باهاش حرف بزنم... البته هنوز به هم معرفی نشده بودیم... تهدیدم کرد که پلیس خبر می‌کنه. انگار که من قصد بدی داشته‌م، قصد خلافِ عفت! [خنده؛ مکت] چه صورتِ قشنگی داشت! چه چشم‌هایی! مثل... [درنگ می‌کند]... زبرجد! [مکت] خُب، بگذریم... [مکت] اون‌جا تشسته بودم که... [کراپ دستگاه را متوقف می‌کند، به اندیشه فرو می‌رود، باز دستگاه را به کار می‌اندازد]... پرده کرکری اتاق افتاد، از اون پرده‌های کثیف قهوه‌ای بود، از اون‌ها که لوله می‌شن و می‌رن بالا. می‌خواستم توپی رو برای سگ سفید کوچولویی بندازم. اتفاقاً سرم رو بالا گرفتم و دیدم که پرده‌ی اتاق افتاد. بالاخره همه چی تموم شد، تموم. چند لحظه‌ای همون‌طور نشستیم. توپه دستم بود و سگه دور و برم می‌پرید و واق‌واق می‌کرد. می‌خواست توپه رو براش بندازم. [مکت] لحظه‌ها. لحظه‌های مادرم، لحظه‌های من. [مکت] لحظه‌های اون سگ. [مکت] بالاخره توپه رو گرفتم طرفش. سگه توپ رو گرفت به دهنش، خیلی آروم، آروم. یه توپ لاستیکی کوچیک

کهنه‌ی سیاه و سفید و محکم. [مکت] تا دمِ مرگم اون توپ رو
توی دست‌هام حس می‌کنم. [مکت] می‌تونستم نگاهش دارم.
[مکت] اما دادمش به سگه.

مکت.

خُب، بگذریم...

مکت.

از نظرِ روحی یک سال در افسردگی و نکبت گذشت تا
آن شبِ فراموش‌نشده‌ی ماهِ مارس کنارِ موج‌شکن، باد چه
زوزه‌ای می‌کشید، آن لحظه را هرگز فراموش نمی‌کنم، وقتی
ناگهان همه چیز برایم آشکار شد. آن رؤیت بالاخره رخ داد.
آن رؤیت همان چیزی‌ست که امشب می‌خواهم ضبط کنم تا
باقی بماند، چون عاقبت کارِ من هم تمام می‌شود و در
حافظه‌ام هیچ خاطره‌ای، چه خوب و چه بد، باقی نمی‌ماند
از آن معجزه‌ای که... [درنگ می‌کند]... از آن آتشی که این جلوه
را در دلِ من روشن کرد. چیزی که ناگهان بر من آشکار شد
این بود که ایمانی که همه‌ی عمرم به آن چسبیده بودم،
مخصوصاً — [کراپ بی‌حاصله دستگاه را متوقف می‌کند، نوار را جلو می‌برد،
و دوباره به کار می‌اندازد] — صخره‌های عظیم خارا و کفی که در
نورِ فانوسِ دریایی از امواج سر برمی‌آورد و بادنما که مثل
پَره‌ی هواپیما می‌چرخید، بر من آشکار کرد که تاریکی و
سیاهی‌ای که می‌خواهم پنهانش کنم در واقع چیزی نیست
غیر — [کراپ فحش می‌دهد، دستگاه را متوقف می‌کند، نوار را جلو می‌برد، و
باز دستگاه را به کار می‌اندازد] — این رؤیت در ذهنم حک شده بود
تا توانستم توفان و سیاهی شب را از میان بردارم، البته با نورِ
ادراک و آتش — [کراپ بلندتر فحش می‌دهد، دستگاه را متوقف می‌کند،
نوار را جلو می‌برد، و باز دستگاه را به کار می‌اندازد] — صورتم بهش

چسپیده بود، دست هام هم. کنار هم دراز کشیده بودیم،
بی حرکت، اما زیر ما همه چی تگون می خورد و ما رو آروم
حرکت می داد، به بالا، به پایین، به این طرف، به اون طرف.
مکت.

شب از نیمه گذشته. چه سکوت غریبی! انگار هیچ موجودی
روی زمین نیست.
مکت.

در این جا این نوار رو خاتمه — [کراپ دستگاه را متوقف می کند، نوار
را به عقب برمی گرداند، و دستگاه را دوباره به کار می اندازد] — اون سر
دریاچه بودیم، با یه بلم، دور از ساحل شنا کردیم، بعد
پریدیم روی بلم و جریان رود ما رو پیش می برد. کف بلم
دراز کشیده بود و دست هاش رو گذاشته بود زیر سرش.
چشم هاش رو بسته بود. خورشید می تابید و نسیم ملایمی
می وزید، آب روشن بود و آروم موج می زد. خراشی روی
رونش دیدم و پرسیدم چی شده. جواب داد انگورفرنگی
می چیدم. دوباره گفتم رابطه ی ما بی فایده ست و بهتره دیگه
تمومش کنیم. همون طور با چشم های بسته حرفم رو تأیید
کرد. [مکت] گفتم به من نگاه کنه و بعد چند لحظه — [مکت]
— بعد چند لحظه نگاه کرد ولی چشم هاش رو فقط یه ذره
باز کرده بود، نور چشم هاش رو می زد. روش خم شدم تا
سایه م بیفته روی چشم هاش، و اون چشم هاش رو کاملاً باز
کرد. [مکت؛ با صدای آرام] من رو در آغوش گرفت. [مکت] رفتیم
میون زنبق های پهن و گیر کردیم. زنبق ها با چه صدای
آه مانندی فرو می رفتن زیر دماغه ی بلم! [مکت] کنارش دراز
کشیده بودم، صورتم بهش چسپیده بود، دست هام هم.
بی حرکت کنار هم دراز کشیده بودیم، اما زیر ما همه چی

تکون می‌خورد و ما رو آروم حرکت می‌داد، به بالا، به پایین،
به این طرف، به اون طرف.

مکث

شب از نیمه گذشته. چه سکوت —

کراپ دستگاه را متوقف می‌کند، به فکر فرو می‌رود. سپس
جیب‌هایش را می‌کاود، دستش به موز می‌خورد، آن را بیرون
می‌آورد، به آن می‌نگرد، دوباره در جیب می‌گذارد، باز جیب‌هایش
را می‌کاود، پاکت را بیرون می‌آورد، باز جیب‌هایش را می‌کاود،
پاکت را در جیب می‌گذارد، به ساعتش نگاه می‌کند، برمی‌خیزد و
به انتهای صحنه در تاریکی می‌رود. ده ثانیه. صدای برخورد
بطری به لیوان، سپس صدای کوتاه ریختن مشروب از دهانه‌ی
بطری. ده ثانیه. فقط صدای برخورد بطری به لیوان. ده ثانیه.
اندکی تلوتلوخوران به روشنائی صحنه بازمی‌گردد، به جلوی میز
می‌آید، کلیدهایش را بیرون می‌آورد، آن‌ها را تا جلوی چشم‌هایش
بالا می‌آورد، کلیدی را انتخاب می‌کند، کشوی اول را می‌گشاید،
داخل آن را به دقت نگاه می‌کند، داخلش را می‌کاود، نواری بیرون
می‌آورد، به آن می‌نگرد، کشو را قفل می‌کند، کلیدها را داخل
جیبش می‌گذارد، می‌رود و پشت میز می‌نشیند، نوار داخل ضبط
را بیرون می‌آورد و روی لغتنامه می‌گذارد، نوار خالی را در دستگاه
می‌گذارد، نامه را از جیبش بیرون می‌آورد، پشتش را می‌خواند،
آن را روی میز می‌گذارد، دستگاه را به کار می‌اندازد، گلویش را
صاف می‌کند و صدایش را ضبط می‌کند.

کراپ همین الآن داشتم به صدای احمق حرومزاده‌ای گوش می‌دادم
که سی سال پیش بودم. اصلاً باورم نمی‌شه همچو آدم
گندی بوده‌م. خدا رو شکر که اون روزها دیگه گذشته و
تموم شده. [مکث] چه چشم‌هایی داشت! [به فکر فرو می‌رود،
متوجه می‌شود نوار همچنان دارد ضبط می‌کند، دستگاه را خاموش می‌کند، به
فکر فرو می‌رود. سرانجام] همه چی رو ضبط کرده‌م، همه چی،
همه ی — [متوجه می‌شود ضبط خاموش است؛ آن را روشن می‌کند]

همه چی این جاست، همه چیز روی این سیاره‌ی کهنه‌ی
 تپاله، همه‌ی نور و تاریکی و گرسنگی و خوردن و
 آشامیدن... [درنگ می‌کند]... سال‌های سال! [با فریاد] بله! [مکت]
 ولش کن! وای خدا! ذهنش رو از این همه تکلیف خلاص
 کن! وای خدا! [مکت. پریشان] بگذریم، البته شاید حق داشته.
 [مکت] شاید حق داشته. [به فکر فرو می‌رود. متوجه می‌شود ضبط
 همچنان روشن است. آن را خاموش می‌کند. پشت پاکت را می‌خواند] آه. [پاکت
 را مچاله می‌کند و دور می‌اندازد. به فکر فرو می‌رود. دستگاه را روشن می‌کند]
 هیچ چی ندارم بگم، هیچ چی. حالا مگه یه سال یعنی
 چه قدر؟ نشخوارِ ثرش و گه عینِ سنگ. [مکت] که
 خلاصه‌ش می‌شه «نوار». [با شادمانی] نواااا! شادترین لحظه‌ی
 نیم میلیون سالِ گذشته. [مکت] هفده نسخه فروش رفت که
 یازده تاشو به قیمت عمده‌فروشی به کتابخونه‌های اون‌ورِ آب
 فروختن، اونم به کتابخونه‌های عمومی. کم کم مشهور
 می‌شدم. [مکت] یه پوند و شش شیلینگ و اندی، به گمونم
 هشت پنی. یکی دوبار زدم بیرون، قبلِ اون که گرمی تابستون
 از دست بره. توی پارک می‌نشستم و می‌لرزیدم، غرقِ رویاها
 و مشتاقِ رفتن. احدی نبود. [مکت] آخرین خیال‌پردازی‌ها.
 [پُرشور و شدید] مدفون‌شون کن! [مکت] باز مشغولِ خوندنِ
 نامه‌های /فی شدم، روزی یه صفحه، و بازَم با چشم‌های پُر
 اشک، پدرِ چشم‌هام دراومد. /فی... [مکت] شاید می‌شد با اون
 خوشبخت باشم، توی بالتیک، میونِ شتزارها و درخت‌های
 کاج. [مکت] واقعاً می‌شد؟ [مکت] دختره چی؟ [مکت] آه! [مکت]
 فنی یکی دوبار اومد پیشم. لگاته‌ی پیرِ استخونی. کارِ
 چندونی ازم برنمی‌اومد، فقط... ازم پرسید به این سنِ و سال
 چه‌طور هنوز می‌تونی؟ گفتم همه‌ی عمرم نیروم رو ذخیره

کرده‌م. [مکت] یه بار رفتم به مراسم دعای سرشب توی کلیسا، درست مثل اون موقع‌هایی که یه نوجوون شلوارک به پا بودم. [مکت. آواز می‌خواند].

روز دیگه سررسیده

شب هم فرا رسیده

سایه‌های... [سرفه می‌کند و بعد صدایش تقریباً دیگر به گوش نمی‌رسد]...

شیانگاه

رو آسمون کشیده.

[نفس نفس می‌زند] خوابم برد و از روی نیمکت افتادم پایین.

[مکت] گاهی شب‌ها به این فکر می‌افتادم شاید اگه آخرین

زورم رو هم — [مکت] آه، مشروبیت رو بخور و برو کپه‌ی

مرگت رو بذار. این دری‌وری‌ها رو فردا صبح ادامه بده. یا

اصلاً همین‌جا ولش کن. [مکت] همین‌جا ولش کن. [مکت]

توی تاریکی به بالش تکیه بده — و برو تو بحر خیالات.

خیال کن شب کریسمسه و داری تو اون دره‌ی پُردرخت

برگِ راج جمع می‌کنی، از اون قرمزهاش. [مکت] خیال کن

دوباره صبح یکشنبه سوار بلم شده‌ی، توی مه، با اون پتیاره،

وایساده‌ی و به صدای ناقوس‌ها گوش می‌دی. [مکت] و

کارهای دیگه. [مکت] دوباره و دوباره زندگی کن. [مکت]

همه‌ی اون بدبختی‌های یه عمر. [مکت] انگار یه بارش برات

بس نبود. [مکت] کنار دختره دراز بکش.

مکت طولانی. کراب ناگهان روی دستگاه خم می‌شود، آن را

خاموش می‌کند، نوار را بیرون می‌کشد، آن را دور می‌اندازد، نوار

دیگری توی دستگاه می‌گذارد، آن را تا قسمتی که می‌خواهد

جلو می‌برد، خیره به جلو، گوش می‌دهد.

نوار — جواب داد انگورفرنگی می‌چیدم. دوباره گفتم رابطه‌ی ما

بی‌فایده‌ست و بهتره دیگه تمومش کنیم. همون‌طور با چشم‌های بسته حرفم رو تأیید کرد. [مکت] گفتم به من نگاه کنه و بعد چند لحظه — [مکت] — بعد چند لحظه نگاه کرد ولی چشم‌هاش رو فقط یه ذره باز کرده بود، نور چشم‌هاش رو می‌زد. روش خم شدم تا سایه‌م بیفته روی چشم‌هاش، و اون چشم‌هاش رو کاملاً باز کرد. [مکت. با صدای آرام] من رو در آغوش گرفت. [مکت] رفتیم میونِ زنبق‌های پهن و گیر کردیم. زنبق‌ها با چه صدای آه‌مانندی فرو می‌رفتن زیر دماغه‌ی بَلَم! [مکت] کنارش دراز کشیده بودم، صورتم پیش چسبیده بود، دست‌هام هم. بی‌حرکت کنار هم دراز کشیده بودیم، اما زیر ما همه چی تکون می‌خورد و ما رو آروم حرکت می‌داد، به بالا، به پایین، به این طرف، به اون طرف.

مکت. لب‌های کراپ تکان می‌خورند. بی‌صدا.

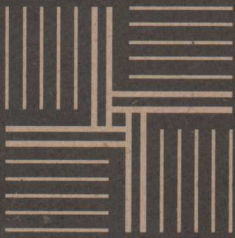
شب از نیمه گذشته. چه سکوتِ غریبی! انگار هیچ موجودی روی زمین نیست.

مکت.

در این‌جا این نوار رو خاتمه می‌دم. جعبه‌ی — [مکت] — سه، نوار — [مکت] — پنج. [مکت] شاید بهترین سال‌های عمرم گذشته. اون وقت‌ها امیدِی به خوشبختی داشتم. اما دیگه نمی‌خوام اون روزها برگردن. نه، اونم با آتشی که حالا توی سینه‌مه. نه، دیگه نمی‌خوام اون سال‌ها برگردن.

کراپ بی‌حرکت به مقابلش خیره شده است. نوار در سکوت می‌چرخد.

پرده می‌افتد.



انتشارات نیلا

Krapp's Last Tape

Samuel Beckett

Mohammad Shahba



ساموئل بکت (۱۹۰۶-۱۹۸۹)

آخرین نوار کراپ (نمایش نا
قیمت: ۲۰,۰۰۰ ریال



48239

پردیس کتاب

۲۰,۰۰۰ ریال